



۲۰۱۹/۱۱/۰۱



حنیف رهیاب رحیمی

قرضداری



خوب دقیق شدم خودش بود، اسلم کج. با همان شکم پندیده و پس گردن چرب و چرک. هر وخت که می دیدمش حدس می زدم که شاید در هر ماه زیادت از یکبار - دوبار سرو جانش را با آب تر نکنه. مدتها بود گیرم نمی آمد. دو سال پیش سه هزار افغانی از پیشم قرض گرفته بود برای دو هفته، اما این دو سال شد که پولم را نداده و هربار که مره از دور می بینم تیر خوده میاره. از پشتش براه افتادم که پولم را وصول کنم اما دیدم از لحظه ای که عقبش براه افتاده ام، تیز تر شده. من هم گامهایم را چابکتر کردم اما دیدم او هم تیز تر قدم بر می داشت شاید مرا دیده بود.



با خود گفتم عجب انسانهای بیسنجش و بی غیرت درین دنیا یافت میشه، آنروز یادش رفت که آمده بود گریه میکرد که:

- خر همسایه چشم گاو ما ره با لگد کور کرده و شیرش خشک شده، طفلک نو پیدا برای خوردن شیر نداره! و خشویم دو هفته میشه که برای بیمار پرسی آمده و خوده بالای ما انداخته ... و از همین قبیل بهانه های راست و دروغ دیگر....

دلم برایش سوخت و فتافت سه هزار افغانی را پیشرویش ماندم که ضروریات خود را رفع کنه اما اینک دو سال از آنروز گذشت و این آدم دویه، گمانم تصمیم داره که پولم را منکر شوه، خبر نداره که مره هم عبدل شله می‌گن. ده معامله پیسه مراعات خسر مه هم نمی‌کنم. حق می‌گم و حق می‌گیرم. تا حال لحاظ شه کده بودم، بخدا پیسه ام را همین حالا ندهد حدود اربعه رویش را تغییر می‌تم و چربی هایشه ده روی سرک کوپ می‌کنم!

به سرعت کمی افزودم تا پلش را بگیرم، لعنتی مانند اسپ گادی چنان ایرغه رفتار می‌کرد که من با رفتار موتر قراضه مانندم بزودی از نفس افتادم. نقص سگرت کشیدن را دیدم که چطور زود آدمه از دم و قدم میندازه تا جایکه نزدیک اس که شکار از دستم بره. حیران شده بودم که این اسلم کج با تنه و توشه پرچربی اش چرا امروز ایقدر چالاک شده. راه که می‌رفت مانند گوسفند ترکی، نصف پایینی بدنش گاهی راست و گاهی چپ آدمه به خنده می‌انداخت. اما هرچه بود از مه کرده به مراتب نیز تر بود.

یکبار بالای پیش اشتباهی شدم که همی شخص اسلم نخاد بود اما لعنتی یکبار هم پشت سرش را ندید تا روی چیچکی و بینی سرخانه چلم مانندش را می‌دیدم. اما باز گفتم حتماً خودش است. هیچ امکان ندارد کسی دیگر با او اینقدر شباهت داشته باشد. به هر صورت نقص نداشت که تعقیبش کنم و من هم تعقیبش می‌کردم تا گیرش کنم، از یخنش بگیرم و قیل کرده بزمنش ده زمین و قرضم را حصول کنم.

گمانم فهمیده بود که در عقبش روان هستم به همی خاطر نه پشت خوده می‌دید و نه آهسته می‌شد. صد لعنت و نفرین نثارش کردم. یکبار خواستم صدایش کنم که ایستاده شو او گوسفند ناجور، اما دیدم فاصله بین ما او قدر نزدیک هم نیست باز به سرعت افزودم که اگر کمی نزدیکتر شوم هم‌ارایش.

این تعقیب کردن من اضافه از نیم ساعت وقت را گرفت ولی مه کوچکتین موفقیتی دران حاصل نکردم. با خود گفتم سگرت های مردار ساخت پاکستان که گاهی عوض تنباکو سرگین خشک خر را دران پر می‌کنند، کار شش هایم را ساخته خدا میدانه اگه ثابت مانده باشند. از عادت زشت خود نفرت کردم و پاکستان را از ته دل بد دعا کردم که الهی دال خورده، دال خورده روده های تان بچکه!

موضوع تعقیب من آهسته آهسته کم‌رنگ شده رفت و اسلم کج، با کج کج راه رفتنش از مه کرده پیش شد و میدان را برد. من که دیگر شیمه و رمقی در جانم نمانده بود یک دو دشنام نثار اندام گوساله مانندش کردم و بالای یک سنگ لشم و گرد که در همان نزدیکی دلربایی می‌کرد، شیشتم و دم گرفتم.

هنوز عرق از سر و رویم جاری بود که دفعته از پشت سرم مرا به نام صدا زد، سلیمان رفیقم بود با اسلم کج. با دیدن این دو هوش از سرم رفت و فوراً فامیدم که آن شخص، کس دیگری بوده و من با اسلم اشتباهی گرفته بودم. سلیمان کسی که دو سال پیشه خودم قرضدارش هستم با اسلم کج به مجردی که نزدیک شدند از یخنم گرفت و با قهر و نفرت گفت: پنج سال میشه از مه قرضدار هستی، هیچ خوده ده گیر نمیتی، قیل کده بزمنت ده زمین یا میتی قرض مه؟ فکر می‌کنی که از دست مه خوده پت کده میتانی که هروخت خوده تیر میاری؟ زود شو پول مه بته! دیدم راست می‌گوید، من خدا خدا می‌کردم قرضش را فراموش کرده باشد اما به یادش بود.

بعد اشاره به طرف اسلم کج نموده گفت:

- من اسلم را بهمین خاطر باخود آورده ام، او حاضر اس سه هزار افغانی را که از تو قرضدار اس به من بدهد. به این ترتیب قرض های ما خلاص به خلاص. من پولی را که بالای تو دارم از اسلم می گیرم بخاطری که از تو دوپه قران خور، چیزی حصول نمیشه.

با دیدن این حالت هم از سلیمان که انسان باحوصله و خیر اندیشی است و هم از اسلم کج آنقدر شرمیدم که در ظرف چند دقیقه تنه و توشه من هم مثل کمر اسلم کج شد!

اما علتش را فامیدم، امروز صبح آن پشک سیاه لعنتی همسایه که به عجله از پیشرویم دوید، مره ایطور سهل و سبک و مانند اسلم، کج و کور کرد وگر نه سلیمان که شاخ هم می کشید قرضش را به این زودی ها پس نمی دادم! اما پس از آن واقعه شرمناک دیگه جداً تصمیم گرفتم که دیگر نه کسی را قرض بدهم و نه از کسی قرض بگیرم.

درین روزها شکر خدا انتحار و انفجار در کابل کم بود، گفتم بیا یک طنز اجتماعی نوشته کنم!!!

****** * * * * ***

تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!



قرضداری

Rayab_hr_۱۷_qarzdaari.pdf